

یکنه و هر چه بلندتر و ندر کمالی شان زیر قسم کمال انبیا بود از کمال و جمال خود و کمال و جمال انبیا حیران
 باشند و خود را در اعتقاد خود و عقل و طویل انبیا دانند و فضل کلی انبیا راست یعنی کمال و جمال شایسته
 ایشان نرسد اگر چه ولی است و مقربند بهت چرا که نیکس از نور شان و از پر تو حضور شان بکسی رسد
 و آن کس مقرب بود ولی گردد و اهل آن درگاه است تا غلط نخوردی ولی را فضل از نبی
 در اعتقاد نبوی که آنگاه در باب وید ضلالت افتی و گمراه اید گردی ایضا در کتبی می فرمایند حضرت
 شیخ جمال الدین بالنسوی حضرت شیخ فریدالدین گنیش کز نبشتند که فقر زد را آورده است طاقت ماندن
 نیست جواب نبشتند که ولایت را استمالت دهند و معنی این سخن از شیخ نصیر الدین محمود منقول است
 که استمالت ولایت و پیش آنست که دل را از انقادات بخیر حق پاک دارد و نقش غیر بر صفحه دل
 ندارد پس امی فرزند چون دل با خدا می قرار گیرد هیچ اضطراب نماند از حق و باید دانست ولی مشتاق
 است از ولایت که بهی قرب است و آن بر دو قسم است اول ولایت عامه مشترک است میان همه انسان
 و دوم ولایت خاصه مخصوص است بواجلان از جمله باب سلوک و بهی عبارتة عن قیام العبد فی الحق و بقای
 به فالولی هو القانی قیام و البقیه دفاع عبارت است از نهایت سیر الی الهدی و بقا عبارت است از بدست
 سیر الی هدیه سیر الی هدیه وقتی منتهی شود که با وجود وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر الی هدیه
 مستحق شود که بنده را بعد از هانی مطلق وجودی و ذالی مطهر از لوث حدشان از زانی دار و تا
 بدان در عالم العقاق باوصاف الهی شملقوا یا خلاق اللدیر سے کند ولی آن بود که فانی بود
 حال خود باقی بماند هر چه ممکن نباشد مزاویا که مذکور و خبر و بد و با خبر خداوند بارادین
 سلوک خواجہ نقشبند در تفسیر کتاب بنسبات القدس است بدانکه عرفاء و علماء را اتفاق است
 بر آنکه از سلما و بهت هر که اسمائیت بر عزیمت و غایت اتباع سنت است علی مصدر القبوله و التعمیه
 و بهی عظم و اکمل خادق و خادق تا بیان است و اگر این عایت تبعیت سنن ظاهریه بحضرت خاتم
 از سادات باطنیه آن خبر الی به صلی الله علیه و سلم که مشاهدات تجلیات و اتید و صفاتی است آن تاریخ
 نیز تهره قراوان نبشتند و ارت کمال و از بس عظیم و عالی است در صدق نور علی نور و خبر خطت من

رسول بعد دعائین ائمه هدی نشان بمانیت یکمال او نیز بدانکه در چهار صد و هشتاد و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد است
که بر چند روز کار بقیامت نزدیکتر شود و از زمانه خواجه عالم صلی الله علیه و سلم دورتر مردمان از
عمل غزیت و سنت بر خست بدعت بیشتر رغبت نمایند این دو و اما گوهر تقلیل گیر و در هر هره رخصت
تکثیر پذیرد آن سعادتمندی که در وقتی چنین جنگ در و امن غزیت و سنت مسیور استین صلی الله
علیه و سلم زنده تا چار آن عامل تقوی گیر در آن نیکنی که او در زمانه که بدعت در آن زمانه بدین افتاد
شیوع ز سیده باشد عامل با سنت و غزیت بود و خبر طوبی للعربا بر و من سنگ پستی عند قسا و آبی
فله اجر کثیر شریفه مصداق حال او آید اکنون متعبت حضرت خواجه بهار الدین نقشبند بشمار آن خوش روزگار
از بدایت تا نهایت کار با وجود قرب قیامت عمل بر غزیت و غایت اتباع سنت نموده اند که اندامهای
سلوک پر روحانیت ایشان خواجه عبدالحق قدس العدره برایشان از آنجا که امر نموده بود و ند که جنگ
در جبل المتین سنت و غزیت زنی و از رخصتها و بدعتها دور باشی خواجه بزرگ چه حکم این بشارت و در پاره
و دیگر اشارات غیبی و الهام لایبی چنین کرده و تا آخر حیات بر آن بوده و هر روز در وقت متابعت
مصطفی و اتباع غزیت و اولی در همه امور از خود و خواجه فرمودند در طریق ماعوده و ثقی است هر که از
طریق بار و گردان خطروین دارد و از غایت التزام غزیت با وجود کثرت جذبات برقص و سماع که
باگزیر سالکان بتقریب است نه در بدایت و نه در اوسط و نه در نهایت توجیه نموده اند که آن از امور
رخصت بود و کنگ بزرگ هر که آن نیز داخل تجربات است توجیه فرموده اند و همچنین شطحیات که آن نیز
در او غزیت است از حضرت خواجه بزرگ بظهور رسیده و حال آنکه متقدمین شذوئع کباب در بمانیت
و توسط بهر کدام ازین امور یا بسکه اذنان توجیه نموده اند مثل حضرت شیخ المشایخ سلطان المحضین و مجتهد
بهار فین طلاس العلماء جنید بغدادی که از رسا و صوفیه بوده اند و کامل در اتباع سنت سینه و بدایت
و توسط برقص و سماع میل نموده اند و در آخر کار ترک داد و وجه ترک نقصان اخوان را فرموده اند
و گاه گاه زبان شیطانی کشوده اند و همچنین قدوه اولیا و متقدمین ثروت الامامی ابو یزید البسطامی قدس سر
بوده این بزرگوار عالمیت از نیز در بدایت و توسط اند که هر حال برده اند و از ابتدا تا انتها در

بیرون نکلام ایشان است که لواطی ارفع من لواط محمد و نیز ایشان فرموده اند که خدا بر این بزرگان آنکه
 اگر بهشت را با همه زینت برایشان عرضه کند ایشان از بهشت چنان فریاد کنند که دوزخیان از دروغ
 و نیز فرمودند در ولایتی شهید که در وی امر معروف و نهی منکر نباشد که این بر دو مورد است اول خلق است
 و در حضرت و حدت این و آن نیست و امثال این کلمات سکرات همین بر دو بزرگ بنظر بررسید
 هم در ابتدا و هم در توسط و نهایتا چون حوال و اقوال این دو بزرگوار معلوم شود گویا عدل بر همه اجزای حضرت
 خواجیه بزرگ قدس است که عنقریب بطریق جمال مذکور کرد و بنظر پیوست که انخواجیه عالی مرتبت چه
 در دایره وجه در توسط و نهایت بر خستهها عمل نموده اند که ما با آنکه قیاس بدیگر بزرگان از عهد پیشانی
 صلی الله علیه و سلم دور تر و باختر زمان نزدیکتر بودند اگر مثل آن بزرگان را نیز مسامله از بدیست تا نهایت
 اینچنین بودی هم حضرت خواجیه بود که در شدت فساد آخر زمانی باین اطوار در باقی امتیاز یافته اند
 ایشان را بد بزرگان فضل بودی انبوی لایسما که حضرت خواجیه بزرگ طریقه خود را بقوت تصرف در زمان
 پسین جریان داده پسند از اینجا است که چون از مولانا جلال الدین خالدهی پرسیدند که سلوک خواجیه
 بهار الدین از متاخرین بطریقه کدام کس مناسبت دارد آنجناب با وجود مسامحت فرمودند من از
 متقدمان گوید چه هرگاه ایشان را برین دو بزرگ مذکور نمی بینم تحقیق فضلی پدید آید بر دیگران
 بطریق ادلی شهید و آنچه حضرت خواجیه بعد الباقی در منقبت خواجیه فرموده اند **الاول وقت دو عالم**
تطلب شاد و بهار الدین که درین کوشید از وی آباء و زسنت و جعید افکنده شوب و بختی با نیرین سلطان
رو ب و شادین مطلب است عجب تر آنکه خواجیه بزرگ آن جذبات لطیفه را با مریدان سلوک جنیدیه
با نریدان جمع آورده بود و زینچنانکه غلبه صحت سلوک ایشان نوران سکر و شمع غلبات جذبات
فرو نشاند بر دیگران جذبات غلبات ایشان کنده صحت هم را بر خود آن کنده کشید استیج الاسلام
انصاری و حق جنید شادان آن نموده آنجا که فرموده در جنید زمرگی تندی بسستی که علی و حضرت
شیخ بزرگ بودا فرموده اند ایشان را هم چندی بود بطریق کمال از وراثت ابو نرید رسیده و از هر دو
آن نسبت نیست دیگر گرفته بخت خواجیه آمده و هم حضرت خواجیه را بزرگ فاضله از تقصیر است و این

ایشان حق ایشان بظهور پیوسته از تجلیات این جذبات کثیره بود که خواجہ محمد الکریم الترمذی فرموده که
مجدوبی از بنام ظاهر کند و حضرت خواجہ میفرموده اند که مراد از آن مجذوب و بیایم پس از خوردن جذبات
کثرت تکمیل ایشان را که از پروردگاری سید المرسلین بود و در این آیت را در حق ایشان صادق
و ان آن اتباع نبوی مرایشانرا از خاتیت این تکمیل شناس گویند حضرت خواجہ بزرگ با آن همه جذبات
و تجلیات و فنا و تهاکک بجز آنکه سجدانه ذکر میبرد و قائل است سنت سید الارباب صلی الله علیه و سلم میگویند
گویم سر چند همان تحقیقند که دست آویزی است و اثنی عشرت تا میدان هم از خواجہ بزرگ دارم و ان این
که فرموده در امر با وجهت های حق سبحانه بر بهار الدین اگر اول بهار الدین و آخر بوی زمین باشد کما قال العارف
الجامع فی مقبلة اهل ادب و آخر منقوی و آخر او دست تمنا تهی حضرت شیخ بزرگوار را پس شیخ احمد مجذوب
قدس سره بتقریب بیان آن معرفت که عارف را کار بجای افتد که شهود و در او تجلی و ظهور آنجا بازید
و نگردد راه اند فرموده اند که اینها حقیقت و حقیقت کلام حضرت خواجہ بزرگ بود اگر دو که فرمودند هر
دیده و شنیده در دست آمد غیر است حقیقت کلمه لانی آن باید کرد ازین کلام خواجہ بزرگ حقیقت
آن کلام ایشان که فرموده اند صراحت با وجهت های حق الخ باید دریافت که پانزده یا آئین بزرگی در قید
شهود و شایع افتاده بود از تنگنای سجانی قسم برون نهاد پس هرگاه کسی که اول و آخر چون
بایز برسی یعنی نصیب کمال از احوال مخصوصه سید الانبیا علیه السلام او را خاصه رسید و باشد منزه
و در آخر زمان آن طو حال را با کمال اتباع آن رسول متعال منبسط گردانید و شاید اگر عارفی عالمی
در حق او گوید سه نوبت ثانی بنام از دند چه عجب بود و خیز از مقوله جدید حضرت پیر بزرگوار و چه بزرگ
در بیان آن دو بیت بنماظر او فتاوه که هم این وجهات مذکور میاید میخواندند و آن این است که حضرت
ایشان ما در مکتوبی نگارش فرموده اند که کمالات نبوت عبارت از قرب اوست بی شایستگی
و خوشی و رو بخت است و زورش و در بخلق و آن بالا عبادت مخصوص انبیا است علیه صلوات و تسلیات
و لطفیه و الوارثه بهر و از ان کمال تا بیان ایشان است رضی الله عنهم و در هر یک موصول است کمال با کمال
نبوت و دست را بی است مریدان کمالات منسلله مقام اول و سواد حصول تجلیات ظلیه مبارک که در مقام

قرب ولایت اند بعد از طی این کمالات و حصول این تجلیات قدم در اقتباس کمالات نبوت نهاده ایم
 و در مقام وصول بهل است و التفات بظلمت شب و راه دیگر است که بی توسط حصول کمالات ولایات
 وصول کمالات نبوت میسر گردد و راه دوم راه است و موصل و اقرب بوصول دیگر کمالات اقتباس
 نبوت رفته است الا اشاء الله تعالی این راه رفته است از انبیا و کرام علیهم السلام و از صحاب عظام ایشان
 رضی الله عنهم راه اول دور و دراز است و تسر الوصول و تسعد حصول و راه دوم اقرب و صریح و
 اوثق و ادق اما بعد انبیا علیهم السلام و کبار صحاب رضی الله عنهم درین میان از کمال اقل تا کمال ازیں راه
 بآن دولت رسیده اند بعد از رسول باین راه دوم هر چند کمالات مفصله مقام ولایت کمتر حصول
 اما زبده و خلاصه آن با حسن و بهر گشته بل مغز آن بدست این اصل آمده علوم سکریه و طهوریه و کیمیا
 ولایت را حاصل است و در مرتبه این اصل است و سلوک باین راه ثانی محض موسبت پروردگار است
 که کسب مثل را در آن کمتر است بخلاف راه اول که مبادی و مقدمات آن یکسب مکان است و حصول
 آنها بشیر و مربوط بر با صفت و مجاب است یعنی با اخذت من کلامه شریفه خصارا پس بحکم این تحقیق حضرت
 ایشان میتواند که خواب بزرگ قدس سرهمازین راه ثانی در آورده باشد و شاید باین دعای این قول
 خواب بزرگ است که فرمودند طریق با اقرب طرق است و نیز فرمودند با فضلیانیم که ما از راه فضل وارد شویم
 اند اول تا آخر همین فضل حق مشاهده کرده ایم و الا یضاً انما حضرت خواب خلیفه خود خوابه علام الدین
 عطار را فرمودند که از ولایت در گذر خوابه علام الدین بوجه ایشان از ولایت در گذشته اند چنانکه
 در مقامات ایشان مسطور است مخفی نماز که اقسام ولایت را اکابر شریعت گفته اند ولایت صغری و کبری
 کبری ولایت علیا بعد از طی اقسام مشاهده ولایت مرتبه اقتباس کمالات خاصه نبوت است که پنجاه ولایت است
 ما از اشاره خواب بزرگ خوابه علام الدین تحقیق این مرتبه است پس هرگاه تحقیق سابق خواب بزرگ
 اندر بایت باین راه اقتباس که ولایت بان منتهی شود برده باشد درست آمدن قول ایشان که اول
 بهاء الدین آخر ابو یزید پس چون معالجه چنین بود و از سکه یشری که مراد بآن کمالات نبوت است ایشان را
 بهره مخصوص از خاص علی طریق الا اقتباس رسیده باشد چنانکه آن گفت عجز دل بی نقش شریف نشیند و عباد

بی نقشی نیز برین مصحح ایامی بناید آن مرتبه که از شایسته طلیت بر است و بصفت برنگی مستثنی فخر
 قیوم و حضرت خواجہ بزرگ مامن حرث الولاية بر قدم سید الانبیا صلی اللہ علیہ وسلم شہد برویہ اکمال آن
 کفرتم کہ تواند بود کہ دیگری از سالکان نیز محمدی لشرب شہد اما بکمال آن ولایت نرسیده شہد
 اینجا عبارت ہذا در تہمید کتاب مذکور بہت در سوالہ مقامات منظر می فرمودند تعظیم جمیع اولیا و اولاد حضرت
 عامہ ششایح لازم است و در حق پیرو خود اگر از راه نفع و استفادہ عقیدہ فضیلت نماید از فرط محبت بسیار
 تمساید و در حق حضرت مجدد کہ طریقہ نو بیان نموده اند مقامات کمالات طریقہ خود بسیار تحریر فرمود
 و زہد صحاب آن طریقہ با مقامات رسیده از الوف ہم زیادہ اند و در آن مقامات پیہم شہد
 نیست کہ اقرار بہ اران علماء و عظامی تو اثر رسیده عقیدہ تساوی با اولیا یا فضیلت ایشان بران
 اکابر نباید نمود کہ آن کبر ار دین از ششایح ایشان اندر حد است و کما یحرم چون این کتاب از حال حضرت
 نقشبندیہ زینت خواند یافت ہذا بنظر زیبی مگر تحریر برخی انکالات پر کمالات حضرت نقشبندیہ
 پر دخت کہ مولوی محمد اسماعیل در مقدمہ کتاب صراط المستقیم کور می نویسند باید نسبت کہ شرف نصرت
 و طریقیت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق است این مسئلہ اگر چه مجمع علیہ صوفیہ کرام است
 بلکہ متفق علیہ طوائف امام گرا نیجا تکتہ است بس باریک کہ اکثر این مان از ان در غفلت و نسیان اند
 و آن تمیز است در میان جب نفسانی کہ طبق عشق است و حب یانی کہ مشہور بحب عقلی است پہ اول از
 واردات مبادی سلوک است و ثانی از کمالات انبیا کرام و مقامات اولیا و عظام اکثر عوام صوفیہ
 اول بلجای ثانی ہنار و مشارایہ با اشارات شریعہ پیشہ در تطبیق سیر انبیا و اولیا باحوال بل عشق
 و مواجد تشویشات بجا میل بکار میرند و حال آنکہ بیان بزرگواران بگویم بوار و اربع سالکان مطالبہ
 پذیر نیست تفصیل این احوال آنکہ در او از عشق قلبی و شہرتی است کہ در باطن اللہ است بسبب تشہود
 پریمی آید و در تمام قوای باطنیہ ملرت میکند و غایتش وجدان آن تشہود و در وصال آن محبوب است
 سر ق اول این قلب است کہ محل جمیع کیفیات نفسانیہ اوست و تا یا سایر قوای باطنیہ غایتش
 اعمال و انفرادی طلب است و در وجدان مطلوب بانچون این غایت مرتبہ تشہود و شورش آن قلب غایت

زردی نشیند کیفیتی که سستی بعشق است زائل میگردد و در لیب آن منطفی میشود و مراد از حب عقلی انباشت
 و اعیه طلب چیزی است که طالب بر فوائد منافع او و احتیاج خود بسوی او مطلع شده و این را سیه مقاسات
 مشاق طریق طلب بروی سهل گردانیده و این سبب کمر همت در طلب و معینه و بر حیل که در سینه است
 سید است بر طلب و باخته و از سر و سامان خود در گذشته اختیار الاضطراب را در موقع اول این عقل است که
 از این مسلمات است و ثانیاً در سایر توامی باطنیه همین داعیه سراین میکند مثل سراین آب از صحن
 در بزرگ و ثمر او پس در عقل چه افکار و انظار است که برای تحصیل او درست میکند و در قلب چه غرام است
 که در طلب او می انگیزد و در جوارح چه مشقت و ترک مالوفات است که در سلوک طریق آن بر خود می پسندد
 چنانکه نتیجه حب اول قنار علم است یعنی ضیبت و عدم شعور با سواهی محبوب حتی که نفس خود و همچنین شکر
 نانی قنار است یعنی هر چه میگوید از محبوب میگوید هر چه می شنود از آن میشود و باید داشت که از عهد میماند
 حب ایمانی است حکام غزیت قلبیه است بر اتباع شریعت و کمال و فور رغبت بر موافقت سنت و شدت
 نفرت از طاعت بدعت و قوت عتصام بحبل الهدی المتین یعنی اقدامی ظاهر و باطن بکتاب معین و سنت
 رسول این که همت را بر رضا جوئی حضرت حق چیست بسنت و عقاید و تعظیم او و تعظیم شعائر او و لایسها شرح
 از عقاید شریعت درست کردن نانی که مقصود ازین کلام کثرت عبادت شرعی است یا هم رسانیدن سوره که
 عوالم الناس او را بقومی لقب نمایند بلکه مقصود از آن اطمینان قلب بر عقاید شرعی و جوش زدن محبت و رغبت
 و تعظیم از صیرم قلب نسبت او امر دینی و عدم مبالات بموافقت و مخالفت خلق در رضا جوئی خالق لقبه
 صاحبان حب این طلب رضای مکرر و انقیاد و ادکاری نیست آری انقیاد باید فهمید که حب ایمانی شمر شریعت
 بس عیب و نسیج نتایج عیب نیست که شمر آن عنایت زوالی و حبیبی رحمانی است و عنایت حضرت حق
 و حبیبی جواد و مطلق را حدی و پایانی نه فرود و ان غلامیت کرد پایه خسر و بلند صدر ولایت شود و بند
 که سلطان نرید و قائم ندانی که در میان راه ولایت در راه نبوت تباین است حتی که سالکان راه ولایت
 هرگز بقامات راه نبوت نمانند و باطلان بان راه نبوت مورد و حالات ولایت نگرند از باب حب
 ماعل از حب ایمانند و صحاب حبیبی ماعل از حالات عشقیه با شکرها شاکلا استی و هم صاحب کتاب کور می پسندند

چنانکه حب عشقی بعد وجدان محبوبه زائل میگردد و لیب آن منطقی میشود همچنان حبایانی برصال محبوب رو
 به از یاد میهند و از یک هزار میشود و دوستی یگانه که هرگز آن وسعت و قوت در هر تصور نیست چنانکه منی نغیر
 بود و شرط بجز واقعات الشرطیات بشرطه آنم گوید عشقی که بعد از وجدان محبت ازل میگردد آن
 عشق بر خور و در نیست چنانچه محمد گیسو در آن در بیان آفت ابتداء انتهای عشق چیزی فرموده
 و در ذکر ایشان باید بست که خواهد آمد در صاحب بدیه القامات از حضرت مجدد و نقل میکند و می فرماید
 بزرگوار خود که فرمود بقول عمو محققین که منازل الوصول لا یقطع ابدا الا بدین در مکتوب ۲۸ میفرماید و الوصول
 مراتب لا یکن قطعا ابدا الا بدین درهم در فصل چهارم مقصد سوم کتاب مذکور عرض شد است حضرت مجدد که
 بخدمت شیخ خود میرساند می آید و آن این است عجائب کار در باره است بعد از قربت رسید و اندوختن فرا
 را و صل گفته اند شعر کفیا الوصول الی سماء و در درها قائل الجبال در در زمین حروف و کان رسول الصمد
 علیه السلام سوا سبل الخزان و در تحف الفکر و آنست در فرموده ما از قوی بی مثل او در بیت مصرع قصه عشق
 لا یضام لهما ایضا سبحانہ تعالی از برکت علیم از کمون بنگارین شریف گردانید حاصل کار جز
 سیرت و پریشانی بدست نیامد با وجود علم و معرفت جز از وی یاد و چهل و نکر نیست مصرع عجب نیست
 که من وصل و سرگردانم و انتی تفصل بین احوال غمگین در عرض ایشان خواهد آمد و حضرت قطب عالم
 در مکتوبی میفرماید نبشته بود مصرع قلندرا که فوق الرصل جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی
 سیت چه سنی دارد مقرر با و غیر من ازین سخن مندی در آتش حیرت افتاده بود و من کوه اهل
 عظمت که با جوشش و جمال با کمال او دستم که الیکبر یا در روای کعبه از آری می تراود و هم بدو گفته می
 ذات نمود وصل و فصل را بر بود که بیانی همه را در است نیست کس از حقیقت الهی چه جمله می میر
 با دست تپی که گریست الم شعر بقدری عشق شورا نگردد شورشوری کند در عالم که راه گریز نیست در
 جامی فرار نه طاعت و ادراود تقوی در برابر حجاب گفته و سابق من اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
 حیات و موات را در جان و تن را در نفس دل را در عقل و فکر و ذکر را حجاب گفته و العلم حجاب لا علم خود شنیده
 و مکتوبه و شاید را حجاب بخوان و بین یقین و حق یقین را حجاب میدان صدیق اکبر شتاب شب

آرد و بعد هم پیر و ایتخانها را در عبادت و اهل آخرت اند صاحب لایت و صاحب کرمیت شوند در آنجا و بعد از
 مشرق در مغرب شوند و کرامات بر خلق نمایند و لنگ هم الا بر آن هر چند در یقین دین می بیند این امان
 جمال است و جبر فایقین بنیز در پوست اند و هنوز چنین در شکم ما در اند با شراق نور حق نرسیده و کشف
 کون ماند تا باطلانند و گرانند که در کشف خود میشوند و در صرف یقین بودند همیشه در مشاهده حق تعالی باشند
 مستور بودند با دوست و حضور بودند نور علی نور این نور است و این حضور تا کدام برین نور و حضور بودند اگر
 به سعادت پایوس بر شدی صاحب اینکار نجات یا در می کنند و لنگ هم الا بر آن امی برادر در مشرب
 عباد و زما و همان لذت مناجات و ذوق تقربات و مشروبات و علو درجات است این نعت رفعت
 خشک نامند و سبک بی ناک خوانند و مشرب مغربان در نحو خود می و فاسی مسوا می اندست است
 می صرف در کسی نوش کرده که دنیا و عقبی فراموش کرده و ایضا میفرمایند مردان حق در مقام قدرت و
 کشف حق جای رسند که در لجه هزار با میرند و بر عرش شوند و گردن زد هزار عالم گردند چرا که در توحید
 است و آنجا نهار زمان مکان است اهل این مکان او را در مکان زمان خود بایند و او با دوست بی این
 بلی مکان او درین مقام خندان تر نیست که ملک مغرب در آن در حیرت بود و می با حق بقرار و آنرا بود
 در ابتدای حال او را خبر نبود و در کمال با خبر بود و از خود باور مستعد بود و با همه بیرون با نزل آمد و در وقت
 وی یکی بود غیر حق نماز اینجا معلوم شود که محققان بگفتند نهایت همه الرجوع الی الیه است کسی که ذوق جانان
 گشت در موش همه عالم شده او را فراموش قول صاحب انوار الفیاء الرجوع عن الشریک الی الله و هم
 الرجوع فی عین الجمع هو الاسلام فافهم و الله اعلم ایضا میفرمایند عزیز من در واقع نبود و عطا الله و طلب حق
 در میدان و خدا سپست تا عند طائفه جاننازمی بیکر و طلب حق جنگ بود حق زود و سپ دولت در میدان
 سعادت در جولان آوردند و مطلوب مطلق و مقصود بر حق رسیدند که حق سبحانه را بر همه مرتبه باقتد مرتبه نجات
 و بر تبه صفات و بر تبه فضل شناختند در مرتبه ذات غیر ذات روانه اند و هم و صفت را در عین ذات مطلق
 دارند و همان ذات دانند و جز ذات پیوسته ندارند و خدا می صدانی الذات و صفات خوانند و ذات پاک
 حق سبحانه را در مطلق دانند که ان الله لم یکن الاشیاء منتمیه و الا ان کما کان و کما کان الا ان فاعلم و لا یسوء

و لا یجوز فی الوجود و لا یستقل بمبدأ احد و در مرتبه صفات هم و صفت را غیر ذات نگویند و مانند برود و غیره
 چه در محض وجود غیر متواتر و مانند تواتر و غیره اینها را نگویند چه سبب صفات است که ذات نیستند و گفته اند
 رقت که در ذات نیست اینجا است و نه آنجا است و تعطیل فعل قدرت کامله را هم آید و با آنکه در اثبات واجب و غیره
 گشاید متعطله اینجا تعطله کرد که هم و صفت را عین است گفتند و خدای عالم بالذات قادر بالذات خوانند و علم عالم و قادر
 به قدرت و نه آنستند که این مرتبه صفات و مرتبه صفات چنین اند چنین خوانند و امام منصف با تریب سی رضی الله عنه صفات
 عین است گوید و از آن نفعی غیر جویدند آنکه مراد در تعطیل صفات است با قدر و آبر بر برمی فی المیزان نه در جهات که آن
 محققان در مرتبه فعلی با وجود عالم گویند و در عین وحدت وجودی که اندو عدلی الذوات و صفات کثرت موجود است
 چه کمالات ذات و در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که با عین موجود بشیم و روح خود لیل بر وجود ازلی به کمالاتی
 که در عالم با آنکه خارج عن محض است و در اصل ممنوع مطلق و در لایان که کان کان الان سبحان الالهی لم یتبدل و
 و لا یغیبه و لا یغیبه الا کوان فی حق بقول ربنا الله یستخبر عبده بطائفه مقرران حضرت صمدیت اند که حق سبحان
 در جمله مراتب موجود و حقیقت دانند و وجود عالم را در جمله مراتب موجود بخوانند چه وجود و تحقیق مراد است
 و غیره او را مطلق وجود و مجاز کرده اند یعنی حسن عقل و در شایع بر حسن عقل است و در آن حقیقتی حقیقت و در آن
 برین طریقت است و در آن که در علمان ای بین جاری است و در آن که در علمان ای بین جاری است و در آن که در علمان
 مردان تحقیق غیر خدا بر اسمند و خوانند که وجود حقیقی همان جوید است و احد الوجود واجب الوجود و صفت ازلی است
 تصدیق و قسم است یکی در جوید آن محض جوید و امر از واجب الوجود خوانند و احد الوجود است دوم در محض قسم است و آن
 متعین الوجود است و ناممکن خوانند و ناممکن جوید نیست لاجرم بالقطع تحقیق جوید و هیچ نیست و همان جوید است و بود
 مطلق و در آن صده الوجود و اعرف الوجود نامض حضرت شیخ شایع میگوید این است و در غیره نیز میگوید
 طایفه حق بر اسم عباد و خدایا و در بار عشاق شطار بیان هر طایفه ای در و اما بدینجه عباد و ساکنها بسیار است و در
 عتد و عشاق با آنکه تواتر است بدان حال سوزنا عشاق شطار از نوات پر پیروزند و در بار دیگر نیز در کشف کرامات اجماعی
 که در آن جوید و عباد و هم و حال آنکه بعلم و در آن جوید هر دو یک لکن اما که در عشاق برینسانل قف در مانند
 اینسانل متری شود و خسته بگری کرد و در برید از هر طایفه از ایشان از عبادت و زهد و تقوی و صفت

چهار از گنبد و در میر و اندر بلکه جان کند خون خورد و کم شوند پیش مرگ میرند و بحق برستند بی اکثر و عیان سلوک
 و جهانی صوفیه خطا کرده اند و گمراه گشته اند و ایضا در بدین فن یک گروهی عن السلف صفوان آمد علیهم السلام انما هو صوفی
 ان یضربهم بالاسول و الاصل ان یأتی الشریع و یطریق فیها و یحقیق فیها و یحقیق فیها و یحقیق فیها و یحقیق فیها و یحقیق فیها
 و اگر شیخان اوطالی شیخان آثار به نسبت زود آمد و موافق گفته اند که کار طالب حق باید در اول الفرض سخن از و باقی
 بشغل باطنست نه بکثرت زود فل رحمان خارج که آن طریق عبادت زیاد است نه بسیار شفا توجه الی الله و الاعراض
 عما سوا الله است در ایشان الله و لا سواه در راه نیستی و پستی در این مرتبه استی وجود است قطعه در راه بوی
 عدم میرند که است درین راه قدم میرند هر که مدین او جز در سوره بر سر کوشین علم میرند و عناصر لطیفه است
 بیان مؤیدات سبب عشق میونسند از جمله مؤیدات سبب عشق ریاضت یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با نامحرم روح
 حیوانی را با این سوزنی و لطافتی حاصل میشود از جمله مؤیدات آن آسایش سخن شهادت عشق الیکه و از جمله مؤیدات
 آن ایستادگی در اموریکه با صفت مددگاری در روح طبعی باشد مثل کثرت منام و آرزو بر اندیشه کیفیه و مثال آنها در در است
 تا در کتاب کبر در بیان آثار سبب عشق میونسند از جمله آثار آن نیست که این حب بالذات قضا و خلاق عباد بشری
 روح الهی سهل میسند درین سطا بجهت هر قانونی خواه قانون شرع یا خواه قانون ادب یا بینه رضای کمالی و رضا محبوب یا
 خواه در شمار عیان نه از راه متابعت که خوا متابعت خود محبوب یا خواه غیر آن ندانی که مقصود از این کلام آن است که اگر با عشق
 و سوا جید عقیده شریعه مساوی با آداب فی مطالب منامی کمالی در مرتبه متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم شایان کلام
 بلکه مقصود آن است که این حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه بعضی ضحکال حاجیان حال در مشاهد و مجال حضرت کمال
 است و در این بهر طریقیکه است آنچه خصوصیت هر طریقه را در قضا و آن دخلی نیست مثلا اگر در این میان حال اطن حصول
 خود در جمیع امور عشق مجازی شغل منفرح و تنلیه کانت از انکار و طاعت اما در مثال آنها از امور منوع شریعه بهر
 وجه از صیر قلبا و میکانسوی این امور نموده خواهد گرفت اگر چه آن صاحب حال از راه مدین و تشریح از ظهور
 آثار این عین کمال آید بلکه در از آن چه کند آیم می بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهده جهان مشرق و قرب
 و وصال و مطلوب میباشد اگر چه آن مشوق از قرب این عاشق متناهی در از آمد رفت در مجلس خود ممانعت
 میکند و از قرب چو آید بلکه در خارج و خارج نماید چنانکه نسبت به ستم و شتم و لگوب سیر و این عشاق چگونه

از دیدار و آرزو در وقت محافل مجلس شوقان خود بر او می شود بلکه مقبول شدن از دست عشق آن
و تحمل غمش که بنام خود جان و رکوبی آنها با حق را کمال فخر و علویت می شمارند با جمله مقصود از حکام
هائیک عشق نیست و ایشا و کلا بلا که اشارت است بسوی فرقی که میان حب عشقی و حب عقلی است آهتی کلام مولانا
و مولانا جلال الدین و می رسد سیرا سید عالم عشق از سید نه با بد است و عاشق از فریب و لذت
خند است و اصل اگر هر چه بود یکی نیست و عاشق از درای می فرم نکند نیست و آتش از عشق و در جان بر فرزند
شیر شیر فکر و تجارت را می شود و عاشقان را بر نفس سوزیدنی است و بر او ویران خراج و عشق نیست و
توزیرستان قلا و وزی بگو و چاه یا کان را چه فرامی آید و آهتی چه خوش گفته اند که کمال سحر است
و نفس گناه که هر کس بی سرفرازی نظر نیست و منزل عشق سگانی دیگر است و مردان ره را نشانی دیگر است
چون که این کتاب از ذکر عاشقان چنین است که نسبت این طریقه عشقیه است بر ذوق و شوق خواهد گردید و این
انجا که در ششمین بیان کمال عشاقان کتاب بد اولی شورا نگیر باشد بیان **توحید مطلق** مفید و هم حضرت
قلب العالم سیرا سید عالمی بر او مقصود کلی توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی بود که آن سحر است و سحر
بدان خوش است و مطلق نشان بیان است و سحر ذوقه المبتدیان در آن توحید همه روی است و سحر است
و سحر است و سحر غیره و سحر است و سحر است و سحر است و سحر است و آن توحید که
سودمان عالم در نزد خدا است اگر ایمان بعیب آورند و مقید ثواب عقاب آن جهان گشته اند این
توحید مقید خوانند و زبان توحید مطلق و انندی این توحید آن توحید دست نه و هرگز بدان راه
نیاید که لا توحید بدون الایمان اینها گفته اند که درین راه که رود ایمان رود و این باوید خود را که قطع
کنند ایمان قطع کند و بدین دولت که رسد ایمان هر که در راه و سحر و نیافت تا ابد گردی این که نیافت
بیان **قرب نفل و فرض** و هم حضرت قطب العالم سیرا سید چون عاشق در عشق و محبت بجهت
محبوب موهبت گرد و سخنان با حلال آمد روی نماید بی سیر و بی مطلق نشان و هر دو کمال مقام مانیند
ایمان الحسب بجهانی بر آرد و مقام را قرب نفل گویند که ذات بر جاست و صفات دوست زیادت بر ذات کلی
انما است و این سوال در غلبه حال آنکه بر نفل اگر گشته که سحر بود و در اول و اولی است که ایشان

صوفی حق را بخود میاید برگردد و اصل است اما هنوز در دست است انگش که گشته گشت از آن حال بند و شرح کرده
شبه گشت سلمان نیز بود چون در صومعه استغفار لازم آید سلطان مازنان آنجا گفت ای این نیکو
یوگما سبحانی ما اعظم شایقی تا نا ایوم محبتی تا قطع زاری و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله چون عشق و محبت
از مقام صفات در گذرد و چنان ترقی نماید که بحال ذات رسد که آنرا قرب از حق خوانند و تجلی ذات است و این
صوفی را از اولیاء مقرب گویند که خود را بحق باید و همه تسلیم حق شود و آنجا هیچ آفت نباشد و این مقام محبت
از خود هیچ عبارت نیاید بلکه اشارت ندارد و جز در دست بود و فهم نیست الا بنوعی و مدار صفت آید و نیست
و لکن الله دمی جلوه این مقام است یدنا الله فوق آید اللهم سر این دولت است و اینجا کمال کمال کمال
و نعمت حال بحال بود و شیطیات بر او گذر نیاید و باطن بصوت عقل بر او کلمه اناس علیه قدر عقول هم جولان
او بود و احکامات شریع بر خلق بر قدر خلق رساند و صلاح داین کند و ما از سبب انانیت و سبب اول
الا لیطاعوا ذن الله علیه کمال دوست فاشد و لا سواه جمال دوست مدین مقام همه قول و فعل او
حق بود در همان شریع بود و این مقام بحال در انبیاست بیان تجلی و انبیه حضرت تطیب العالم سیف و ما
چون بنده در صفات خود در رفتار دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ انصافت نتوان
کرد هیچ شور خودی اعدا نبودند آنکه بنده تا حیرت معنی بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در کمال صفات خود
جایی رسد که از خود می خودی و می بر خیزد و هیچ دومی با وی نیامیزد و لغا و دو یا بند بر قدر صفات و انانیت
توحید کشف شود و تجلی حق بر وی تا بد و حجاب کیفیت و شکیست در میان بود پس پیش نماز بگردد می شود
سه همچو زکس تمام دیده شود و با هر دین دوست دیده شود و همه تن چشم شود چون زکس دومی
جز حق را ثابت نیکند و خود را غیر و غیب نمیدانند حق جز یکی نیست و میگوید اناسی یعنی جسم حق برود و
نه باشد تجلی حق به هر یکی از انبیا و اولیاء و در دنیا و آخرت در مومنان عام در آخرت بر قدر دومی شود
هم سعدی حجاب نیست تو آینه صاف و از در آینه بعد تصفیه اول چیزی که عکس آن بود از جمال صفات
بود و داین سر عظیم است پس انبیا باید که جز الله و لا سواه هیچ معال انباشد قلب مومنان از این مقام برزیده بگردد
باید که صوفی خود را بجا رود که لا اله الا الله و یا مهد و لا سواه از انما شاکل سوا حق را که صوفی کند و صوفی را که کمال صفت

و نیز کمال علم نزل از نازل است چون از نقوش فاشاک سوی آمد بکلی باید جوهر کس که از پرده کونیت در سر روده و موی
 اینها کنته کبلوه کند روی که در آینه آفتاب است اگر دعوی شود شخص از خود کند نفی غیرت از خود کند روایا المومنین
 از رب و طلب المومنین است اما چشم که است به طار تعایش بود سین که گوی مقابله چشمش چشمه صمد است
 اما این عالم را نیکو باید شناوری و در باید گذشت با حقیقت کار سرتیبه بکشاید و گزیده ما و چه میوان چه جواد و کتوب
 چهاردهم حضرت یحیی بن زکریا است بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است بل طلاله روح را نیز تجلی است
 و بسیار روزگاران ای مقام مغرور شده اند و پندهند که تجلی حق یا تمتد اگر چشم صاحب تصرف نباشد ازین طره خلافت
 و شمار بود که چون بدانکه فرست میان تجلی با بنی و تجلی عاقلی چون آینه دل از کرد و شاد و جو یا سوسلی آمد و صفات الوهیت
 در مشرق آفتاب جل حضرت گرد و جام جهان نیات و صفات او شود و لکن بر کرا این سعادت مشابه و نما از میان
 صاحب لقی باشد که چون آینه دل از صفات بشریت صافی کند بعضی صفات روحانی بر آن می تجلی کند پس گاه وجود ذات
 روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انانیت کردن گیرد گاه بود که جمله موجودات را پیش تحت خلافت روح
 در وجود پیدا در غلط افتد و اند که مگر حضرت حق است قیاس بر نبوت که از او تجلی آمد شکی ضعیف که کل شیئی از این جنس غایب
 بسیارند که تجلی عاقلی و سمیت شده و در آن وقت او مانا باشد و از تجلی عاقلی خود در و سوار بر آید و در طلب صفات
 پیدا آید و از تجلی حق بماند این علم بر خیزد و دستی نیستی بل شود و در طلب بفرزاید و شکی نیاید که در حقیقت بر یک
 نشان آینه ذات و صفات باری تعالی است بر صفت که حضرت حق خواهد تجلی کند اما معنی تجلی بدانکه تجلی در آینه
 در لفظ است میان نه طایفه متعارف تجلی حق در لنت کشاوه گشتن بشود و متعارف پوشیده گشتن باشد و
 مراد این طایفه از تجلی کشاوه گشتن حق است و مراد از ستاره پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق بخود
 که تلون و تفسیر بر ذات او روانیست این چنان است که بر کسی مسئله روشن گردد و گویند که مسئله کشاوه گشت
 مسئله کشاوه نگردد و لکن خاطر او کشاوه گردد و مسئله اندر یاد علم او کشاوه شدن مسئله خوانند و عمل
 او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخوابیدن مشغول گردد و از روی غیب پوشیده گردد و این
 است از خود باز چون همه از حق میدارند حق بیدار از خویشین از انانیت نشین بشریت از پیش و پشت و غیب
 در این تجلی خودند نیز حضرت طلب عالم شیخ عبدالقدوس گنگوهری در جواب سوال میفرسند مسئله در بگویند نظر در

صانع کرد نیست که او را صانع است این است این را و دید بر او درین صانع در صانع چو باشد حضرت شیخ العالم یعنی شیخ حسن
عبدلحم فرموده اند یعنی دیدن چشم یقین که آن کاشف و مشاهده است نه مجرد شنیدن از اخبار و غیره چنانکه
دیدن آینه و شنیدن بود که آنچه روی است هنوز ندیده است بلکه درسته است یعنی یقین در مشاهده است چنانکه در
آنچه حقیقت است هم نکرده اگر چیزی می توانی شنید بشنو حقیقت آینه نه آهن است بلکه آن است که می بینی
و در آن بی علم یقین آنچه از پر تو آن است میدانی و چشم یقین می بینی پس این شنیدن بدین بود و شنیدن بود و
و آن پر تو مصراع بود و حقیقتش صانع را کتبی ربی فی این صورت و حقیقت بود و مجاز باشد بی مثلی ربی کیفی بود که
همان آینه در آن بینند هر چه بینند بود معاینه بود همان شنیدن بود همان بدین جهان بود خواه
عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب میان است و آنچه اینجا بود عیان نامند که ارتقاع حجاب از میان است و حق
همین مشیت یا زتی که میان ایشان است نشان اینها و اگر حقیقت بزرگ نقطه مشیت است دیدن شنیدن
آنجا صورت بند و آگونی فردا وقت دیدن حجاب عزت و کبر ایی باشد و گزیر گردیدن ممکن بود و عقاوت
که در ار خدا بشنا در بهشت مؤمنان را بار تقاع حجاب شهید بود و در حدیث سرورن بگویم القیوم که ترون
لیله القیوم منورم کرده اینها از زبان اینجا گشت چه توان کرد همان باید که داده اند نصیب نصیب
فردا عجب رسی وقت رؤیت حجابها بر دارند و چشمهای ظاهر ترا در رؤیت سپارند نگاه خدای عالم عجب
بی زمان بیکان چشم ظاهر بر بینی چون خدا تعالی ظاهر شود و آن همه برای ظهور شهید مستور مضمحل گردد
بهشت در نشان نبود کون مکان از میان رود و حجابات عیان شود و جو در ایی در عالم تعالی نشان
در نشان شود خدای جهان بی شبهه سگیان دیده شود الحمد لله الذی هدانا لهذا و قد كنا اولی الغیضات
شود و همذاب کس خدا تعالی را بقدر خود بیند بکنه ذات و حقیقت حق که آن را و مسدود است انبیا بقدر
خود بینند اولیا بقدر خود و مؤمنان بقدر خود و این ستری عظیم است هر چند بیند تجلی بیند به چیزی خارج
تعالی القدر فی کاب علو کبیر ایضا و تجلی نه عبارت از ظهور چیزی از خارج است بلکه ظهور حق تعالی بر بند
در ستر وجودی بر قدر صفای رؤیت و هم اینجا است که بعضی و اتم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه بر قدر صفای
وقت هر کی قان ستر وجودی بر رؤیت ظاهر شود و تجلی حق در مقام ظهور مرتبه شود و نور وجود است

اینجا گویند هر چه در عالم همه تجلی است در ظهور و در غیاب هر خود بعضی تجلی نیز در مرتبه کشف انوار عاقله ربانی است و
شاید به جمال بهمانی عاقله را ملاحظه نمائیم فی الجمله هر چه کشف و مشاهده فی الحقیقه ظهور الله تعالی للعالمین است و
ولا تأتیه بها ایضا و نبشده بود حدیث را بر آنکه ربی و لیس یعنی و نبشده حجاب الالهی من باقیه کشف فی حق
حضرت امیر مومنان علیه السلام در حدیثی که در حدیثین در مشاهده کمال جمال و کمال بر پرده
در روضه قاری میگوید که تا جایی مشهور بر رب تعالی است که بعضی ملاحظه فی حق و قال ربی در صفیات ابدی بر
تبارت میگرد و میگفت رازت ربی الحدیث چرا که خدا تعالی خارج نیست بنده خدای را در خود میداند قدر صفای
و کمال طلب مال خود که در حق انفسیکم افلا تبصرون انکم محاب عبودیت که محاب کبریا در عورت خداوند
بود عدم صرف و محض امتناع بود فلا عبود لارکون تبصرون بنده را در خود ملاحظه شود که انصافت تجرد تواند و شور خودی
اودا نبود تا آنکه بنده با چیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در جای سید که از سوی خودی بر غیر
بود و بی نیامی و ایضا غیر ترس بنده بصفت خداوند موصوف شود باقی باید که در وصفات خدا
بر خدا موصوف نشود و لا جرم خداوند بصفت خود موصوف بود بنده در میان نبود یعنی بنده با خداوند
تکامل بود ولی اولی و استخوان و درونی در میان نبود خدا در وقت دیدار خود خدا بقدرت خدا دیده شود
فی کیف بی مکان بی جهت بی زمان بی شک بی شبهه پاک و میرا از مثال جل شان بنده در میان نبود
و از غیر نشان نبود جز خدا عیان نبود هر چه گویند که سمع و بصر و لی بصر و لی سمع شاید این بود
و ذلک معنی التجلی فاعرف و کشاوه تر آن است که روز و دیدار خودی چشم بنده مشهور بزرگوار شود که آنرا
انصافت خوانند و چون بنده فاضل علی در آن ظاهره انشا بسببه دیدار پروردگار شود عزیزین
جایی که سگ را با دست و سگ را دیدار است ما را با انامیدی چکار است و عزیز پروردگار است و دیدار است
یعنی شنگ رفت و دیدار خدا و تدبیرت خداوند بصیر و عظیم و صبح و صبحی و نیموم موصوف گشت و از
عالم صورت دور گشت و به عالم حقیقت پیوست حتی را می تابد و جمل کلمات به بلون وارد و در طلب
که لاک بصیرت الیه و بر می رسد فالانسان انهم فی ان تیرقی منه الیه در می رسد بالاشک و انما ذوق
علی عاقلی ایضا آنچه بزرگان گفته اند که در آن در او عده که فرود بود و لیک ما را تقدیم اینجا بود

معنی او نیست آنچه آید و صده برویت بود اینجا بچشم نقیض باشد این مقهور و محققان مشاهد و خوانند بچشم نقیض
 و مانند یعنی آنچه موجود است در مشاهد نشان مقهور است هر چند در صفا بلند رود و در مشاهد و قریب حق
 شود صفا عجاب بود چنانکه دانند که بی حجاب است و در چنان است بلکه صفا عجاب است نه ارتفاع عجاب
 ایضا مشاهده خدایا و دید و نیست با وی شریک نیست و آن دیدن چنان روشن است بود که در کشف کون
 از صفا عجاب تعجب عجاب نیست نموده آنکه حقیقت ارتفاع عجاب و رویت بود پس نیست که خدایا و دید
 و خود در آخرت نیز عجاب عظمت و کبریا در میان بود و گزیده رویت مجر و جمال سبحان بود که انان عدم صرف
 لازم آید فلا عجب و لا رویه که از عیب الهی المستزاد و غلط خورد و نماند نیست که مانع رویت عجاب غالی و کون غالی
 است ارتفاع آن در وقت رویت رب مطلوب بوده آنکه مانع رویت عجاب باقی است که کمال انصاف
 در حجت بود و آن عجاب است و کبریا بی حق تعالی است که بقصا و آن فنا تعطیل رویت و عبودیت
 لازم آید و ذلک لا يجوز قطعا بیان سجلی فی الی تمولوی محمد اسمیل شهید در فصل چهارم باب آخر کتاب
 تذکره میو بسند بعد ذکر کلمه نفی و اثبات و ملاحظه معنی و مراقبات باز سیر تجلی ذاتی و دائمی است معنی تجلی
 ذاتی ظاهر است یعنی تجلی که نشان آن نفس ذات است و عرض از دائمی است که تجلی مستقر ثابت ماند است
 از این در مستقر از تجلی بود اگر چه تفاوت بسیار است لیکن از همین امر می گیریم معنی ظاهر را نیست و از این
 تجلی است ظهور کلمات انبیا و مرسلین و اولی الامر پس این سیر را سه در سه اول ملاحظه کنید نشان کلام انبیا است
 یعنی ظهور علوم و ادب بود که غایب را در آن بودید راه بود و معنی در انبیا علی الدوام متحقق می شود که حالت
 خواب هم چه وجود با وجود ایشان منع فیوض هدایت میباشد و مشایخ ایشان بجلالت میرسد گو که ایشان با کلامی
 بود پس وجود ایشان تیر که چرخ است که از روشنی آن خوانند حاصل است گو چرخ را خبر باشد پس این
 و آنها در کار و بارانند لهذا فیوض ایشان تسلی تجلی ذاتی و دائمی دارد بخلاف ملائکه که دوام در کاری
 مستغرق نمیباشند بلکه بروقت رسیدن حکم و فرمان کاری بجا می آید و باز معطل و منتظر و مستعد میباشد
 لهذا نشان کلمات ملائکه تجلی ذاتی دائمی نمی بود و انوار تجلیات کثرات متابعت پیغمبر است صلی الله علیه
 علیه و سلم درین حاصل میشود و معنی این سیر مضر فلک است بدو سبب اول آنکه مستقر و اثبات

خاصیت خاکست بعد از انساب این سیر دوم که در تجلی سوشو سنی ظهور است به بیجی گفت که عالم سیر تجلی الهی
 دایمی است و ظهور عالم ظاهر است و از ظهور عالم ظهور آن تجلی باید فهمید عنصر خاک هم در فسان است و از ظهور فضا
 سیر در عنصر خاک توضیح فرودتی است در انسان مقصد ازین توضیح فرودتی است در پیش مالک خود عدم کشی از
 قبول فرمان او درجه دوم از سیر تجلی سوشو بلحاظ مشائیت کلمات رسالت است خصائص رسالت
 انتقال نبی و آن کند و حضرت ذات را از جهت مشائیت آن مراقبه نماید امتیاز رسالت از نبوت بظهور
 وساطت است در میان حق و خلق تاصح و عظم بودن کوشش بلنج در میان عجم و دلائل و اقامت معجزات
 و مناظره و محاصره و مقابله مرسل لازم است بخلاف انبیا و قول رسول و حق مرسل الهی مقبول است که از
 منصب رسالت است درجه سوم مراقبه است بلحاظ مشائیت کلمات اولو العزم و اقیانان اولو العزم از سایر
 رسل بهیبت قریبت و در باب بلاک کفره و صلاح مومنین پس بلاک کفار است قریبت صاحب العزم از رسل
 نیز و تجلی دارد و انصاف شریک مشائی است عظیم که تحقق بجای تمام الانبیا است صلی الله علیه و سلم ظهور آن
 کما یضی روز بدر شد با جمله امتیاز رسل از انبیا و امتیاز اولو العزم از رسل خصائص آنهاست مراقبه این سیر
 و حصول آثار آن ضروریست و قال الله تعالی ان احسن الخلق خلقا و تفسیر زیادتی برودیت است
 بوجوب دلایات صحیح و مورد فیض دو درجه اخیر بهیبت و عدلی انسانی است و عنصر لطیفه در و روبر
 این سیر خصوصیت ندارد و پیش این است که بهیبتی کلمات رسل و اولو العزم نشان جامعیت حضرت
 ذات است و صلاح علوم اجزای تاس تمام اجزای انسانی بهیبت و عدلی مقصود اصل اهل کلمات
 است پس امور درین دو درجه بهیبت و عدلی میباشد از مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت
 کبریا و آن سجودیت حضرت ذات است مرطبات را و اشعنه بر بویا است و اثر مناسب این مراقبه
 در سایر این سیر معظم بودن است بجفائیت و اهل حق او را تعظیم بسیار کنند و موجب رضا و تسبیح
 او تعالی شبانه دهند و از همین است که بخاطر بعضی از صحاب که نشسته بود که جناب رسالت آب را
 سجده باید کرد و حضرت آدم علیه السلام خود مسجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها شدند و حضرت
 یوسف علیه السلام را سلطان ایشان که ابون در برادران بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبه

حضرت و هیئت با تصویر سینه چینی او خوابیده باشد ما شوم احوال جز در کل شیخ احمد مجد و حال فرزند علی و خلفا و
ایشان پیر ایشان خوابیده الباقی و حال عالم حضرت مجد شیخ عبدالاصد پیر ایشان شیخ عبدالقدوس بیان
خلافت و شال یافتن شیخ عبدالاصد از شیخ رکن الدین که در سی پسرانی و خلیفه اولی شیخ عبدالقدوس است
در کتاب بدو التفاتی می نویسند رفته بعد علیهم السلام و کرامت ایشان تا بیان حضرت مجد و این بیان
در کتاب نخواهد آمد لکن لایق است که از کتاب کور دوسه عنوان شد حضرت مجد که بجزنت شیخ خود میرساند
اولاد در کتاب هزار آرد تا که طلاب طریق محمدویه بطالع ایشان نسبت خود را تجدید و تازه نمایند و بدین
کتاب شیخ آن فرزند آن نسبت بخدست خوابیده محمد الباقی عرض شد شسته اند مدتی است که احوال خود نسبت به عالی
طلوع دارد و گریست میداند که شایان دولت حضور نیست مصر علم این پس که رسد زود بانگ برهم
عجائب کار و بار است نهایت بعد از قرب نامیده اند و غایت خرق را حاصل گفته اند گویانی تحقیق در ضمن
اشاره یعنی قرب وصال کرده اند شکر کفایت الوصول الی سعاد و دنیا و کلل الجبال و دوین حق و پس سخن
ابدی فکر داعی لاجرم من گیرم و نه از آن احوال مراد مریدان باشد و محبوبان محبت محب میا گشت
آنسر درین علمیه من لصلوات الیکلها و من التجات فصلها با وجود مقام مرادیت و محبوبیت از مجملین و از هر
گشت لاجرم از حال او خبر دادند کان رسول الله صلی الله علیه و سلم متوجه الی خزانة الکریم الفکر فی شهر فرموده علی صلوة
و السلام تا در قری بی مثل او نیست مجان با محبت تواند کشید محبوبانرا تکمل این با شوار است مقصود پانی زبان
عرقه عشق لا یفصلها کما یفصلها چون حضرت من بجهان و تک از برکت توجهات علیه از رفیق احوال محرم
ساخته و از تقویین تکلیف مشرف گردانید حاصل کار جز حیرت و پریشانی بدست نیامد از وصل جز جوهر و از
قرب جز لذت حاصل نشد و از معرفت جز نگرش و از علم جز جهل ننیزد و لاجرم در عرصه ششها وقت و نهشته
عجب نیست که حالایق یقینی مشرف ساخته اند که در آن موطن علم و عین حجاب یکم نیستند و قنای و تقا
در آن جمع اند در عین حیرت و بی نشانی علم و شعور است و نفس غیبت حضور است با وجود علم و معرفت
جز از یاد و جهل نگرش نیست عجب این است که من اصل مسرور و انتم استحقاق بعض غایت بیغایت
تولش مدارج کمالات ترقیات ازرانی و شسته است فوق مقام دلالت مقام شهادت است نسبت

ولایت بشهادت نسبت تجلی صورتی به تجلی ذاتی است بل بعد از اینها اکثرین بعد ازین التعلیقین و فوق مقام
 شجاعت مقام صدقیت است و مفاد تیکه میان این دو مقام است اصل سخن آن تعبیر عنده تعبیر است و در مقام
 آن تشریح را با اشاره فوق آن مقامی نیست الا اینیوه علی الیه الصلوٰه و تسلیات و نشاید که این نسبت
 و ثبوت مقامی بوده باشد بلکه محالی است و این حکم محالیت از یکسفته صریح معلوم گشته و آنچه بعضی از اهل علم
 میان این دو مقام ثابت کرده اند و بقربت نامیده اند این نیز شرف ساقند و بر حقیقت آن دو مقام
 اطلاع داده اند بجز آنکه تضرع بسیار و توجه بسیار و اعلان هر یک که بعضی از کابر فرموده اند ظاهر شد آنکه حقیقت
 معلوم فرموده آری حصول مقام بعد حصول مقام صدقیت است و در وقت عروج اما در سطح بودن محل آن
 مقام پس عالی است در منازل عروج فوق آن مقامی معلوم نیست و زایدیت وجود و بر ذات جلی و علا و مقام
 ظاهر میشود و عینا وجود هم در راه میماند و فوق آن عروج واقع میشود و اولی کارم کن الدین شیخ علامه و در
 بعضی مصنفات خود میفرمایند و فوق عالم الوجود و عالم الیکاب الوجود و مقام صدقیت از مقامات است
 که در عالم دارد و پایان تر از مقام مقام نبوت است که فی الحقیقه بالاتر است و کمال محمود و نقیاست مقام قربت
 برزخیت این مقام ندارد که در پیش به تنزیه هر نسبت و تمام عروج است نشان اینهاست در پس آنکه طوطی صفت
 داشته اند و بر چه ستاد ازل گفت بگو میگویم مشهورترین بندگان احمد بوده عرض میسازد و حسب الامر الشریف
 که تا می نماید جوانی را معروضه میسازد که در شمار راه القدر تجلی اسم نظام تجلی گشت که در حقیقت تجلی نام
 علیه نظام گشت علی الخصوص در کتب و کتابها که در اجزای آنها جدا جدا و القدر منقاد و مبطا القدر گشته که چه در ضمایم در
 نقیاست و مضطر بودم ظهور یک درین است بود و در هیچ جا بود خصوصیا القدر منقاد عجایب که درین لباس منبسط
 هیچ نظری ظاهر نیست پیش ایشان تمام که آخته آب شده میرقم و همچنین در هر طعمی شرابی که سوز جدا
 متجلی شد نظام گشت که در مقام لذت و تکلف بود و در او را می آن نبود و آب شیرین تا آب غیر شیرین بچین
 بود بلکه در لذت و شیرین یک خصوصیت کمال علی تفاوت در جدا جدا بود خصوصیا این تجلی عویرا بعضی
 رسانید اما در انامی این تجلیات آه زوی رفیق اعلی و شتم و ما بینها هما کهن سوزیم شدم الماسلوب بودم
 پاره نبود و درین نشان معلوم که این تجلی آن نسبت سوزی جنگ ندارد و باطن همچنان گرفتار آن نسبت است

بظواهر صلاحت نیست و ظاهر آنکه از این نسبت خالی بود این تجلی شرف ساکن در همچنان با فیم که باطن صلاحت نیز بصیرت
 نیست و از جمله معلوم است و ظهور آنست که ظاهر که توجه کثرت و تنبیه بود این تجلی مستقیم است بعد از آن چنان
 این تجلی در بخفا آورد و همان نسبت حیرت دنا دلی مجال خوانند و سایر ملک التجلی کلان که کون شیا مذکور استی در نسبت
 است نسبت که کلام مولانا محمد قاضی است که بیشتر بر دو گونه است حیرت اهل استدلال که مذکور است زیرا که آن از تعارض
 صحیح و آرد است و بطریق عماد نیست و حیرت شایان مجال و جلال که محرم است و آن از توالی تجلی جلال و بارگاه جهان
 که ساکن بر توفیق تجلی لایزال است و در او را که در معنی بر تبه متعیر شود و هر چه بر نیاید که از مقاصد تعبیر کند
 مسئله در مبدء آرساد است که حضرت حق سبحانه تعالی از مثل منزه است لیس که شایسته است اما نشان جانز شسته
 اندر مثل تجویز نمود و **الله المثل الاکملی** را با بسوکن صاحب کثرت را سلی مثال میدهند و ارام مجال میباشند
 چون مثال چون اینها میزند و در جواب بقدر امکان جلوه گریسی از بند بجا سپاره که مثال اعیان شالی انکار و در صورت اعیان
 در نسبت نیز نیواست که صورتی با طریقی است که شایسته است و مثال آن اعطای در عالم مشابه نهایی ضیال میکند که شهود حقیقه
 اعطای حق تعالی است و همچنین است بلکه اعطای در شایسته چون بچگون است و منزه است از آنکه در مشهور آید و کثوف احدی در
مسئله مجال عقلی و مثل در تطبیق عالم در کتب است خود سیر نمایند و ضمیر با در ظاهر بحسب عقل
 در مان مبلغ علم شان است و قید و بیان در حق عقل صفات الاشیا و ثابته گویند و لا شک فی فایان ثبوت الاشیا و لیس الا
 فی مرتبه عقل و آن مرتبه تعالی است و بجا هر که ثبوت اشیا را در مرتبه بخا آرد حق بنده کرده است بگذاروی
 و این در مرتبه عقلی است این که در شکی نیست به صد جهان این سهم بیخون است و در مرتبه بود
 تا کل گردینه علم و بقدریم و خا و ماکل گردیده اند از این پس طایفه این است که علم شان بران نسبت عارفان مرتبه
 حق عقل بلندتر اند و در علم یقین خود جز حق سبحانه تعالی ندید و اندر یک وجود همان وجود حق است تا کل گشتند
 و لا شک فی فایان مرتبه الذاک عزیزین مرتبه ذات که نسبت مطلق است در وجود حق غیر حق را وجود نیست عدم
 صرف و محض اتیان است لیس مع الابر هو الله **الکو احد القائل** در مرتبه فعل حق سبحانه تعالی ایجا و عالم است در مرتبه
 مسئله مختلفه فیها و خلاف للعلماء و رحمة اگر چه کجی او فهم و علم تصور است نه از دین بر انوار است بلکه درین بر تصور
 قدرت درین نگاه بود که در خلاص این جامع این بود و ضیا در کتب بود و ششم است در این حال در حقیقت و در حقیقت

بهر وجهی نیست لا شرفا ولا عقلا علام که وجود بر حسب است یکی واجب بود آن ذات حقیقت است در حق متع الوجود و آن
 شریک با کسی است که وجود او بهیچ وجه ممکن نیست و آن هم نیست سوم ممکن الوجود و آنچه موجود است و اما محال که نظر
 حق عقلی است متع لثقیب است که اجتماع الضدین بقدری که غیر ممکن است متع لذات که محال عقلی است در اصل شرح
 و قیاس تکلیف آن بازن نیست حسن شهری از او عقل جائز و محال نپندار پس محال عقلی اتفاق و اجتماع آن بود و
 الوهیت باشد و آنرا محال ذاتی دارند و قیاس آن قدرت حقیقتا جائز ندارد و نه در حد که لا یوصف به محال که نظر خلاف است
 حق محال است متع لثقیب است چنانکه دخول انبیا در ذریع و دخول کل ذران بهشت غیر ممکن است در آن متحقق شود و در ظاهر
 نشانی وجودی تواند کرد اگر آنجا ایمان بقدری بود هزار ستاد بود و غیر زمین عارفان گنبد در مرتبه ذات حق غیر حق را وجود نیست
 عدم صرف و محفل غلام است و در مرتبه فعل حقیقتا ایضا و لم است هو الله الخالق الباقی بقدرت بالقدر حکمت کامله و غیر
 غیر حقیقتا نیست هست ینباید تعلق بخبر و کشاید جهان اینجهان امر و نهی ثواب عقاب پیش می آید و در حق نیست
 در حضرت توه به عالم تویی و قدر توه این ظاهر را چنانچه بود و صدای سیر باید تا کشاید غیر زمین آیت قهشالها لیسوا
 سوا بریده نهان نظر کن اگر توانی دیدن گوشش پیشش بشنو اگر توانی شنیدن بشنو که بشنو بشنو در مرتبه و عالمی
 بیخ گذرند و هیچ اثرند و در مرتبه فعل و در وجود ملک قدرت می ماند برگزیده شدن خواهد شد و بی تعلق است با قدرت خداوند
 جل و علاقه شاد وانی بفعل الله مالیکه شیخانی حسن شهری اینجا فعل را شاد گفت که در فعل را شاد گفت که کورین همان
 گوشت در کورین تان بگوین که یاد و میانند و هزار میکشاید خلق که در ما تعلق شاد دست و نوزاد و توانی که شاد
 ماست و ظهور با غله در صحت و صحت و خلط عرقا بگردد و بشو زباب ملک نه دست و شاد شاد ملک و در صحت
 و خلط ما با نوزاد ظهور نفسی الیک الفکار و کسوه بشری که حقیر است حقیقت کلی را در ذکر خطیر است و معنی الله فی
 السموات و فی الارض همه از آن نبیر است و نظیر تا دیده که است و همان که در مصطفی صلوات علیه و سلم در صورت
 بشری همان حقیقت مکی میدیدم که در منزل به الی و غیره که این و باعتبار صورت گفت جا و در العمل اخیر آن
 ملک اگر ملک نباشد و حق ثابت نشود اگر عمل نبود خود ملک و این گنبد و کوه چهل ساله ملک الجبلان و جلد
 زمین بجایب الالهیه الملك الامل صمدان بمبانی تمثیل یکی مازم دیگر نیست اگر نه تا سنخ لانم بشری لیسنا و
 که زنی بود و بعد در سوره کرمی شبه عقل و عقل الی بنیچه قدرت حق در حد جازمی آمد و هم السموات و فی الارض

شکر و نایب گویند هر عقل از همان اندر شدت عشق از امکان شناسد عقل گویند شش حجت بدست از پی پیش نیست عشق
 گویند است از پی غم از من بار باره نیتی تحقیق مثل جبریل بشود و حیه در ارج الهی است و در اول تحقیق کیفیت مثل بشود
 و حیه نیست که بشود علی از حیه در زمین جبریل علیه السلام بسبب کماله دارا داشته که در او دانست و در خود بران صورت
 علیه صفاتی که بر او نمود خود را بشود و حیه نموده بشود علیه السلام با نسیف با وجود که در اندیشه جبریل بر مقام خوار است که در
 بذات و صفاتی که در او وجود در جامی خود است بشود که شست و بشود حاصل مثل عین جبریل است زیرا که جبریل تحقیق
 دیگر در روز غیر است زیرا که همان نشان و صفات جبریل است که بشود بر آمدن مثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و
 مثل می بشود عالم میگویند و بهیچین مثل حیوانات بشود بهیچین مثل حق بشود بشر و مثل بعضی کمال او با بصورت
 مستعد و عالم میگویند که گاهی در غیر بشود و حیه نیز می آید چنانکه در حدیث جبریل در بیان سلام و ایمان جهان آمده است که
 تسبیح و پرورد بیدار که کفار بران فرموده چون روح از بدن انتقال یابد در جسم نیکه حل چهار ماه و شش ماه باشند در آن خود
 وجود و بعد از آن متداول عالم گرفته ظاهر میشود و آن این آواگون میگویند و بیانش آنکه چون انسان برود و همان
 تعلیق از خلق باز روح او در صفات ذرات ناقص می آید و خلق میکند و روح بعضی او در صفات و قالب غیر انسان ظاهر
 میکند و اگر همان آن حسیت بر عکس آن شیوه و خلق بدن بسین آن که کالی روح خود را در بدن دیگری مریخ خواهد
 این بیان است از خواه حیوان گیر بشود که آن بین صمیم و سالم باشد می اندازد و طول میکند و میخواند که با کلب میبایستد
 طریقت نیست که روح خود را از زنگشت پای خود کشیده بدین برود بدن گیر نشود میکند مانند سبب نسیف از هم و
 بر روز آن زمانند که طاعت کمال مبدون باب یافت و کالی تصرف تا یفعل فعال او اگر و چنانکه در آن آیه بصورت است
 بر شجر عروج تمکلی که در بستان حال فرموده آنی اما شسته چون بر می غالب شود بر آدمی که شود در نوم وصف مریخ حساب
 رشامی نقل میکند هر گاه حضرت خوابید بعد از از بعضی فاضل شدی که در آن زمان بر روی آمد و در باز در لایق آمدند
 هر بار که غلامی آمدند بطریق خلق لبس بشود و گیر طایری آمدند اگر فرغند و بار آمدند بر بار بشود و گیر بر می آمدند
 یعنی خلق بشود لبس صورت این سخن در مسئله مثل مخرج گویند و لانا شاه و جلاله عزیر در جواب سوال طایری از بعضی
 مراد اباجی میگویند و جمله رساله است مسمی با سوره و در سوره و ناسخ آنچه از کتابی منقول بود دست است
 در فیکه در میان تفسیر و در هر دو سوره میگویند که در هر دو سوره در هر دو سوره در هر دو سوره در هر دو سوره

الحقائق و تفاوتهاست و چون نسبت او را با مخلوقات نزد ایشان ظاهر و بظاهر قیومیت و مخلوقات نیز این نوع تصرف ثابت
 میکنند و این نوع تصرف در بعضی از مخلوقات که ملائکه و جنیان هستند عادی و مطروقه است و در بعضی دیگر مخلوقات که
 ارواح نبی آدم و خارق عادی و در قصص اولیا این باب چیزی بسیار منقول است و خود حضرت شیخ اکبر از نیابت روحی کلانی
 روایت کرده اند و شاکت ارواح نبی آدم با ارواح جنیان مثل شیخ سید و غیره در این امر موجب فی و قدحی میشود و
 شاکت درین شکل شکل مختلفه فیما بین ملائکه و شیاطین ثابت است و از اولیا هم بسیار منقول است چنانچه قصه چهل غزل
 علی بن محمد اقدس سره و غیره از آن باب است و صلا و صبح نقصان ملائکه و اولیا میگرد و اگر شیاطین نسبت قصه انشا
 خود مقید و مشابهت با ملائکه و اولیا حال شود باک که بخواند آن از هر جنین با هم در امور بسیار شریک میباشد و شش
 که آنچه آدم میکند بینه هم فرق نیست که شیاطین مثل شیخ سید و غیره این تصرف برای اغوای نبی آدم و بقصد
 و طلب عبادت و ذود و قرابین بر او می کنند و در روح مقدسه برای تقاد و علی با ایشا کیفیتی محمود و در ارواح قابض
 این عمل نمایند و بیشتر در فرق در میان این مقصود و عرائم و نیات بلکه صالحه و خبیثه میباشد و در صورت عمل شهادت
 و کافران در استعمال سلاح اجبار سیف و شان قواعده شناور است یکسان میباشد و تفاوتیکه فیما بین الفرقین است
 از راه حسنی و خبیث است پس مشابهت این ارواح مقدسه با شیخ سید و غیره از شیاطین تشبیه یک عمل است که
 چندان نزد صوفیه مستحب نیست بلکه برای تفسیر این تمثیل در ارواح ایشان جایز است که در حق حضرت مقدسه
 ربوبیت چه مای ارواح بگرد و تا سیر شیخ ابن فارض مصری حقه اهد علیه قسمت است و تهنوتی تنبک فی لصره غیر
 علی فهمانی مساجت جنت و مولانا روحی در مثنوی چنین مآوردناری میفرماید که چون پری غالب شود بر
 آدمی و گم شود از وصف آدمی و چون پری این مرقم قانون بود که گار آن پری خود چون بود و گن
 هنگام است که نسبتی که روح با بدن از قیومیت میباشد می تواند که روح فیکر را که وسیع است و باطلاق این حس
 با این روح بهر سه و از روح حکم روح پیدا کند و هر قدر وسعت و باطلاق زیاد تر شود این تصرف یاد و تر
 بر ذراتی حتی که حقیقه الحقائق که روح جمیع ارواح است همین است و او فرستادن باشد و از جناب بر روح این
 تصرف فائض می تواند شد آدمی بعد از قابل شرط است نیست آنچه بر قواعد تصوف منطبق می تواند شد اما علماء
 ظاهر متعین احسن میکنند بر تشبیه شیاطین چون دلیل علماء ظاهر درین عوسی آن است که اگر این نوع تصرف از